درباره داستان پریان

جی.آرآر.تالکین

مترجم : فرهادپور، مراد

1روابطی پیچیده‏اند.از این حیث،هر تفحصی دربارهء تماشاگران می‏بایست تفحصی نه در خصوص‏ مجموعه‏ای از افراد از پیش تعیین شده یا گروههای اجتماعی کاملا مشخص،بلکه راجع‏ به مجموعه‏ای از رفتارها و گفتمانهای روزمره باشد.عمل پیچیدهء تماشا کردن تلویزیون در کنار سایر رفتارهای اجتماعی می‏بایست در چارچوب همان مجموعه گنجانده شود و هم به واسطهء آن‏ مجموعه است که خود این عمل پیچیده شکل می‏گیرید.(133:1994)

همچنین،همان‏گونه که آین انگ استدلال کرده است،آن نوع تحقیقات قوم‏نگارانه‏ای که‏ ردوی و سیلورستون ترویج می‏کنند،بالقوه می‏تواند پژوهشهای فرهنگی را از مفاهیم‏ یکپارچه در خصوص«مخاطبان»رهایی بخشد.به زعم انگ،این رهیافت به محققان امکان‏ می‏دهد تا مخاطبان‏[یا مصرف‏کنندگان کالاهای فرهنگی‏]را کلیّتی مفروض و مجادله‏ناپذیر تلقی نکنند،«بلکه آنان را بر ساخته‏ای گفتمانی یا برآیندی متغیر از شکلهای ادراکشان بدانند، شکلهایی که از هر حیث با قدرت عجین شده‏اند»(ده:1991).

این مقاله ترجمه‏ای است از فصل سوم کتاب زیر:

yerets , nhoj , larutluc seiduts dna eht yduts fo ralupop .erutluc 2 dn .de hgrubnide : hgrubnide ytisrevinu sserp ,2003.

قصد دارم دربارهء داستانهای پریان) yriaf seirots (سخن بگویم،هرچند می‏دانم این کار نوعی‏ ماجراجویی جسورانه است.سرزمین پریان) eireaf (سرزمینی غریب و پرخطر است،اکنده‏ از دامها و چاله‏ها برای تازه‏واردان بی‏احتیاط و سیاهچالها برای بی‏باکان خیره‏سر.و البته من‏ نیز ممکن است از زمرهء بی‏باکان شمرده شوم،زیرا اگرچه از زمانی که خواندن آموختم عاشق‏ داستانهای پریان بوده‏ام،و گه‏گاه نیز درباره‏شان تعمق کرده‏ام،لیکن آنها را به صورت حرفه‏ای‏ مورد مطالعه قرار نداده‏ام.من هرگز چیزی بیش از کاشفی پرسه‏زن(یا رهگذری غیرقانونی) در این سرزمین نبوده‏ام،سرزمینی پر از شگفتی،اما نه پر از اطاعات.

قلمرو داستان پریان عریض و عمیق و مرتفع و آکنده از بسیاری چیزهاست:همه نوع‏ جانور و جانداری در آنجا یافت می‏شود؛دریاهای بی‏کرانه و ستارگان بی‏شمار؛زیبایی‏ای که‏ گونه‏ای سحر است و مهلکه‏ای همیشه حاضر؛هم شادی و هم غمی به تیزی تیغ.هر کسی‏ شاید بتواند خود را به لطف پرسه زدن در آن قلمرو نیکبخت شمارد،لیکن نفس غنی و غرابتش زبان مسافری را که قصد حکایت آنها را دارد،قفل می‏کند.و در مدتی که در آنجاست،پرسیدن سؤالهای بسیار برایش خطرناک است،مبادا دروازه‏ها بسته شوند و کلیدها گم.

با این حال پرسشهایی در کار است که کسی که قصد سخن گفتن دربارهء داستانهای پریان را دارد،باید جوابگوی آنها،یا جویای جوابشان،باشد،صرف‏نظر از عقیدهء مردمان و اهالی‏ سرزمین پریان دربارهء فضولی و جسارت او.برای مثال:داستانهای پریان چه هستند؟ خاستگاه آنها کجاست؟فایده‏شان چیست؟سعی خواهم کرد پاسخی برای این پرسشها بیابم، یا نشانه‏ها و سرنخهایی از پاسخ بدان‏سان که خود گه‏گاه این‏جا و آنجا یافته‏ام-عمدتا از خود قصه‏ها،یعنی آن شمار معدودی از کثرت انبوه آنها که من می‏شناسم.

داستان پریان

یک داستان پریان چه چیزی است؟در این مورد مراجعه به فرهنگ لغات انگلیسی آکسفورد بیهوده خواهد بود.این فرهنگ حاوی هیچ ارجاعی به ترکیب داستان-پریان نیست،و در مورد موضوع کلی پریان) seiriaf (نیز کمکی به خواننده نمی‏کند.در متمم آن،اصطلاح‏ قصهء پریان) elat-yriaf (از 1750 ثبت شده است،و چنین آمده که معنای اصلی آن عبارت است‏ از(الف)قصه‏ای دربارهء پریان،یا به طور کلی نوعی افسانهء پریان؛همراه با معانی بسط یافته‏ بعدی،(ب)یک داستان غیرواقعی یا باور نکردنی،و(ج)یک کذب یا امر دروغین.

دو معنای آخر یقینا موضوع بحث مرا به طرزی چاره‏ناپذیر وسیع می‏کنند.اما معنای‏ نخست بیش از حد تنگ است.نه بیش از حد تنگ برای یک مقاله؛در واقع برای نگارش‏ چندین کتاب به قدر کافی عریض است،اما بیش از حد تنگ برای پوشش دادن به کاربرد واقعی و بالفعل واژه.علی‏الخصوص اگر تعریف محقق واژه‏نگار از پریان را بپذیریم: «موجوداتی مافوق طبیعی با جثه‏ای ریز که بر اساس باورهای عامیانه دارای قدرتهایی‏ جادویی‏اند و می‏توانند بر امور آدمیان در جهت خیر یا شرّ بسیار تأثیرگذار باشند.»

مافوق طبیعی در هر یک از معانی گل و گشادتر یا دقیقترش،واژه‏ای خطرناک و دشوار است.لیکن کاربرد آن در مورد پریان به سختی ممکن است،مگر آن‏که منظور از پیشوند مافوق صرفا یک پسوند عالی‏[طبیعی‏ترین‏]باشد.زیرا این آدمی است که،در تقابل با پریان، مافوق طبیعی(و غالبا ریز جثه)است؛در حالی که آنان طبیعی‏اند،بسی طبیعتر از او.این، سرنوشت محتوم آنان است.راهی که به سرزمین پریان می‏رسد،راه بهشت یا ملکوت‏ نیست؛و به اعتقاد من،حتی راه به دوزخ هم نیست،هر چند برخی بر آن‏اند که این راه‏ می‏تواند به طور غیرمستقیم از طریق خراج یا سهم شیطان بدان‏جا منتهی شود.... و در مورد قامت یا جثهء ریز:انکار نمی‏کنم که این مفهوم در کاربرد امروزی‏[واژهء پریان‏] یکی از معانی اصلی است.غالبا فکر کرده‏ام تلاش برای کشف چگونگی رواج این معنی باید کار جالبی باشد؛اما دانش من برای ارائهء یک پاسخ قطعی کافی نیست.فی‏الواقع از قدیم در میان اهالی سرزمین پریان بودند کسانی که قامتی کوچک(هر چند نه ریز)داشتند،اما کوچک بودن ویژگی کلی و همگانی آن مردمان نبود.به گمان من،در انگلستان این موجود ریز جثه،پری یا الف) fle (،عمدتا نوعی محصول پیچیدهء خیالپردازی ادبی است.شاید چندان‏ غیرطبیعی نباشد که در انگلستان،سرزمینی که در آن عشق به امور ظریف و ناز غالبا در هنر از نو ظاهر شده است،خیالپردازی در این زمینه معطوف به ظرایف و چیزهای ریز باشد، همان‏طور که در فرانسه همین خالپردازی به دریار رفت و مزیّن به کلاه‏گیس و الماس شد. اما گمان می‏کنم این ظرافت گل و پروانه‏ای در عین حال یکی از محصولات فرایند «عقلانی کردن»بود،که شکوه و درخشش سرزمین پریان را به ظرافت و لطافت محض بدل‏ ساخت و امر غیبی یا نامرئی شدن را به خردی و ظرافتی که می‏توانست در گلی کوچک یا در پس ساقه‏ای از علف پنهان شود.ظاهرا این نوع ذوق درست پس از آن رواج یافت که‏ سفرهای اکتشافی بزرگ رفته رفته جهان را چنان محدود و تنگ کردند که به نظر می‏رسید دیگر نمی‏تواند پریان و آدمیان هر دو را در خود جای دهد؛یعنی زمانی که سرزمین جادویی‏ yh liasaerb در غرب‏[در«انتهای جهان»،در غرب ایرلند]به برزیل) slizarb (صرف، سرزمین چوبهای قرمز،بدل شد.در هر حال این امر عمدتا نوعی ماجراجویی ادبی بود که‏ ویلیام شکسپیر و میکائیل درایتون) notyard.m (در آن نقش داشتند.نیمفیدیا) aidihpmyn ( اثر داریتون یکی از اجداد آن زنجیرهء طولانی از پریان گل‏گون و ملکه‏های بال‏زن و شاخداری بود که من در کودکی از آنها بیزار بودم،و کودکان من نیز به نوبهء خود به آنها هیچ‏ رغبتی نداشتند.آندرو لنگ) gnal.a (نیز همین احساس را داشت.او در دیباچهء کتاب پریان‏ لیلاک به قصه‏های نویسندگان خسته‏کنندهء معاصر اشاره می‏کند:«آنها همواره قصه را با یک‏ پسر یا دختر کوچک آغاز می‏کنند که از خانه بیرون می‏رود و با پریان باغ گلها و شکوفه‏ها ملاقات می‏کند...این پریان می‏کوشند خنده‏دار باشند و شکست می‏خورند؛یا می‏کوشند موعظه کنند و موفق می‏شوند.»

ولی این ماجرا،همان‏طور که گفتم،مدتها پیش از قرن نوزدهم شروع شد،و مدتها پیش‏ به قابلیت خسته کنندگی دست یافت،دست‏کم بی‏شک خسته کنندگی خاص تلاش برای خنده‏دار بودن و شکست خوردن...

پری،به مثابهء اسمی کمابیش معادل الف،واژه‏ای نسبتا مدرن است که تا دورهء حکومت‏ خاندان تودور تقریبا به کار نمی‏رفت.نخستین مورد نقل آن در فرهنگ لغات آکسفورد (یگانه مورد متعلق به قبل از 1450)مهم و پرمعناست.این مورد برگرفته از شاعری به نام‏ گاور) rewog (است:گویی او یک پری) eireiaf (بود.ولی گاور چنین چیزی نمی‏گوید.او می‏نویسد:گویی که او از eireiaf بود.یعنی«تو گویی او از سرزمین پریان) eireaf (آمده بود» ...زیرا مسألهء اصلی در مورد اهالی واقعی سرزمین پریان آن است که آنان همواره آنچه هستند به نظر نمی‏رسند؛آنان حامل زیبایی و غروری‏اند که ما خود بیهوده به داشتن آنها تظاهر می‏کنیم.دست‏کم بخشی از سلاحهای جادویی آنان در جهت خیر و شرّ آدمی،چیزی نیست‏ مگر قدرت بازی دادن یا تأثیر نهادن بر امیال جسم و دل آدمیزاد.ملکهء پریان که سوار بر مرکب سراپا سپید خویش،توماس قافیه‏پرداز را تندتر از باد ربود،در هیأت بانویی با زیبایی‏ هوش‏ربا ظاهر شد.بنابراین،اسپنسر) resneps (زمانی که شهسواران سرزمین پریان خویش‏ را efle نامید،در مسیر سنت راستین گام برمی‏داشت.این نام شایستهء شهسوارانی چون‏ سرگویان ris noyug [،در منظومهء ملکه پریان اسپنسر]بود تا شخصیتهای پهلوانی‏ مسخره‏ای که سلاحشان نیش زنبوران وحشی بود.

حال،هر چند فقط به شکلی گذرا و تماما ناکافی به پریان و sevle پرداختم،باید به عقب‏ بازگردم،زیرا از مضمون اصلی‏ام،داستانهای پریان،دور شده‏ام.پیشتر گفتم که تعبیر «داستانهایی دربارهء پریان»بیش از حد تنگ و بسته است.این تعبیر،حتی اگر مسألهء جثهء ریز را کنار نهیم،بیش از حد تنگ است،زیرا در عرف رایج زبان انگلیسی داستانهای پریان حکایاتی‏ دربارهء پریاننیستند،بلکه داستانهایی دربارهء سرزمین پریان eireaf اند،یعنی همان قلمرو یا وضعیتی که در آن پریانواجد وجود خویش‏اند.سرزمین پریان در کنار پریها و پریزادها ) syaf (،کنار کوتوله‏ها،ساحران،غولها و اژدهایان،حاوی بسیاری چیزهای دیگر است: دریاها،خورشید،ماه،آسمان و زمین و هر چه در آن است؛درخت و پرنده،آب و سنگ،نان و شراب،و خود ما،آدمیان فانی،به هنگامی که مسحور گشته‏ایم.

حکایاتی که عملا در اساس به«پریان»می‏پردازند،یعنی به مخلوقاتی که در انگلیسی‏ مدرن می‏توانند sevle نیز نامیده شوند،نسبتا نادر،و بنا به قاعده‏ای ثابت،فاقد جذابیت‏ بسیارند.غالب«داستانهای پریان»خوب دربارهء ماجراجوییهای آدمیان در این قلمرو زیبا و مهلک یا در سرحدات مه‏آلود آن‏اند.چنین امری طبیعی است؛زیرا اگر پریان راست‏اند و واقعا مستقل از قصه‏های ما درباره‏شان وجود ندارند،پس این نکته نیز یقینا صادق است:پریان‏ اساسا با ما سروکار ندارن،و ما نیز با ایشان.سرنوشت ما و آنها از هم جدا گشته است،و راههای ما به ندرت به هم می‏رسند.حتی در مرزهای سرزمین پریان نیز ما فقط در این یا آن‏ تقاطع تصادفی راهها با آنها برخورد می‏کنیم.

بنابراین،تعریف داستان پریان-این‏که چه هست یا چه باید باشد-متکی به هیچ‏گونه‏ تعریف یا توصیف تاریخی از الف یا پری نیست،بلکه مبتنی بر سرشت eireaf است:خود قلمرو پریان،و بادی که در آن سرزمین می‏وزد.من سعی نخواهم کرد از این سرشت تعریفی‏ به دست دهم یا آن را مستقیما توصیف کنم.این کار ناممکن است.سرزمین پریان را نمی‏توان‏ در توری از کلمات به دام انداخت؛زیرا این قلمرو بر اساس یکی از خصایص آن‏ توصیف‏ناپذیر است،هرچند نامحسوس و درک‏ناپذیر نیست.عناصر تشکیل‏دهندهء آن‏ بسیارند،لیکن تجزیه و تحلیل لزوما به کشف رمز کلیت آن منجر نخواهد شد.مع‏هذا امیدوارم آنچه در ادامهء سخنم دربارهء سایر پرسشها خواهم گفت،دریچه‏ای به تصور ناقص‏ خودم از آن بگشاید.فعلا به گفتن این نکته بسنده می‏کنم:یک«داستان پریان»حکایتی است‏ که به نحوی به eireaf می‏پردازد یا از آن استفاده می‏کند،حال قصد و غایت اصلی خودش‏ هر چه باشد:طنز و هجو،ماجرا،اخلاق،یا فانتزی.شاید بتوان گفت نزدیکترین برگردان‏ eireaf همان جادو است-ولی این جادویی با قدرت و حالتی خاص است،با دورترین فاصله‏ از ترفندهای مبتذل جادوگر سختکوش علمی.اما یک شرط نیز وجود دارد:اگر طنز و کنایه‏ای در کار است،یک چیز نباید مسخره شود،خود جادو.این چیزی است که باید در قصه‏ جدّی گرفته شود،نه مورد تمسخر قرار گیرد و نه به نحوی از سر باز شود....

ولی حتی اگر فقط این مرزهای مبهم و بد تعریف شده را ترسیم کنیم،روشن می‏شود که‏ بسیاری،حتی علمای این حوزه،اصطلاح«داستان پریان»را بسی بی‏دقت به کار برده‏اند. نگاهی کوتاه به آن دسته از کتابهای دوران اخیر که دعوی مجموعهء«داستانهای پریان»بودن را دارند،کافی است تا معلوم شود حکایات مربوط به پریان و دودمان ایشان،یا مربوط به کوتولوه‏ها و دیوها فقط بخش کوچکی از محتوای آنها را تشکیل می‏دهند.این امر،چنانچه‏ مشاهده کرده‏ایم،قابل پیش‏بینی بود.اما این کتابها در عین حال حاوی داستانهایی بسیارند که‏ به هیچ رو از eireaf استفاده نمی‏کنند،و حتی اشاره‏ای بدان را نیز دربر ندارند؛داستانهایی که فی‏الواقع جایشان این‏جا نیست.

من یک یا دو مثال از جرح و حذفهای مورد نظرم را عرضه خواهم کرد.این کار به سویهء سلبی ارائهء تعریف کمک خواهد کرد،و همچنین ما را به پرسش دوم رهنمون خواهد شد: خاستگاههای داستان پریان کدام‏اند؟

امروزه شمار مجموعه‏های داستانهای پریان بسیار بالاست...به گمانم هنوز هم اگر از کسی بخواهید درجا یک«داستان پریان»نمونه را نام ببرد،به احتمال قوی به یکی از همین‏ قصه‏های‏[برگرفته از فرهنگ عامیانه‏]فرانسوی اشاره خواهد کرد:نظیر سیندرلا،یا شنل‏ قرمزی.در مورد برخی کسان نیز نخستین چیزی که به ذهن خطور می‏کند احتمالا قصه‏های‏ پریان گریم،است.

اما دربارهء حضور سفر به لیلی‏پوت در مجموعهء کتاب آبی پریان چه باید گفت؟حرف‏ من این است:این یک داستان پریان نیست،نه در شکل اصلی ساخته شده توسط مؤلفش،و نه‏ در شکل«خلاصه‏شده‏ای»که دوشیزه می کندال در این مجموعه عرضه کرده است.جای این‏ قصه این‏جا نیست.متأسفانه حدس من آن است که گزینش این قصه صرفا به خاطر کوچک و حتی ریز جثه بودن لیلی‏پوتی‏ها بوده است-که از قضا یگانه نکتهء درخور توجه در مورد آنهاست.اما کوچکی در eireaf ،همچون در جهان ما،فقط یک تصادف است.اشخاص‏ کوتاه قد بیشتر از درازها به پریان نزدیک نیستند.من این قصه را به سبب مقصود هجو آمیزش‏ کنار نمی‏گذارم:هجو،به صورتی پیوسته یا گذرا،در بسیاری از نمونه‏های محرز داستان‏ پریان حضور دارد،و چه بسا در بسیاری از حکایات سنتی حضور داشته است هر چند ما اینک از تشخیص آن عاجزیم.من این قصه را کنار می‏زنم زیرا ظرف یا محل هجو،هرچند ممکن است ابداعی درخشان باشد،به طبقهء حکایات مسافران تعلق دارد.چنین حکایاتی از بسیاری شگفتیها سخن می‏گویند،اما آنها شگفتیها و غرایبی‏اند که باید در همین جهان فانی‏ در گوشه‏ای از زمان و مکان خودمان دیده شوند؛فقط فاصله است که آنها را پنهان می‏سازد. قصه‏های گالیور بیش از خزعبلات بارون مونشهاوزن،یا بیش از نخستین انسانها در ماه و ماشین زمان،حق ورود به این حیطه را ندارند.در واقع الوی و مورلاکها[موجودات رمان‏ علمی-تخیّلی ماشین زمان اثر اچ.جی.ولز]در قیاس با لیلی‏پوتی‏ها بخت بیشتری دارند. لیلی‏پوتی‏ها صرفا آدمیانی‏اند که مؤلف آنها را به سخره،از دیدگاهی کمی بالاتر از بام خانه‏ها ترسیم کرده است.الوی و مورلاکها در جایی بس دور در مغاکی از زمان زندگی می‏کنند که چنان ژرف است که هاله‏ای از سحر بر آنها می‏افکند؛و اگر آنها اخلاف خود مایند،کافی است‏ به یاد آوریم که یک متفکر انگلیسی کهن زمانی نسب efly ،یعنی دقیقا همان sevle ،را از طریق قابیل به آدم ابوالبشر رساند.ولی آنچه‏[در رمان ولز]سحر فاصله،به ویژه فاصلهء زمانی،را تضعیف می‏کند فقط همان ماشین زمان سراپا جفنگ و باورنکردنی است.در این‏ مثال شاهد یکی از دلایل اصلی این نکته هستیم که چرا مرزهای داستان پریان به طرزی‏ اجتناب‏ناپذیر مبهم‏اند.جادوی سرزمین پریان غایتی فی‏نفسه نیست،اثر و حسن آن در عملکردهایش نهفته است:ارضای برخی از امیال ازلی آدمی از جملهء آنهاست.یکی از این‏ امیال غور کردن در اعماق زمان و مکان است.یکی دیگر(چنان که خواهیم دید)برقراری‏ ارتباط و سخن گفتن با دیگر موجودات زنده است.پس یک داستان می‏تواند،با یا بدون‏ عملکرد ماشین یا جادو،درگیر ارضای این امیال شود،و به نسبت میزان موفقیتش به خصلت‏ یا کیفیت داستان پریان نزدیک خواهد شد و طعم خاص آن را خواهد یافت.

در مرحلهء بعدی،پس از حکایاتمسافران،هر داستانی را حذف یا طرد می‏کنم که از مکانیسم رؤیا،یعنی رؤیای آدمیان واقعی به هنگام خواب،سود می‏جوید تا وقوع ظاهری‏ غرایب خود را توضیح دهد.حتی اگر رؤیای گزارش شده از جهات دیگر فی‏نفسه یک‏ داستان پریان می‏بود،دست‏کم کلیت آن را به منزلهء اثری عمیقا معیوب محکوم می‏کردم: چیزی نظیر یک تصویر خوب در یک قاب از ریخت انداز.درست است که رؤیا با سرزمین‏ پریان بی‏ربط نیست.در رؤیا قدرتهای غریب ذهن می‏توانند رها شوند.در برخی از آنها آدمی ممکن است برای مدتی مالک قدرت eireaf شود،همان قدرتی که همچنان که داستان را می‏سازد،آن را وا می‏دارد تا پیش چشم ما رنگ و شکلی زنده به خود گیرد.یک رؤیای واقعی‏ گه‏گاه ممکن است به واقع یک داستان پریان برخوردار از روانی و مهارتی پری‏وار باشد -البته در طول تجربهء خواب دیدن.اما اگر نویسنده‏ای بیدار به شما بگوید که قصهء او صرفا امری تصور شده در خواب اوست،عامدا به میل بنیادینی که در بطن eireaf است کلک‏ می‏زند:تحقق شگفتی خیال شده،مستقل از ذهن خلاق.غالبا(به راست یا به دروغ،نمی‏دانم) گفته می‏شود که پریان سازندگان توهم‏اند،که آنان آدمیان را با«امور خیالی»گول می‏زنند؛ولی‏ این مسأله‏ای کاملا متفاوت است.این امری مربوط به خود آنهاست.در هر حال،چنین‏ حقه‏هایی در درون حکایاتی رخ می‏دهند که در آنها پریان خود موهوم نیستند؛در پس خیال، اراده‏ها و قدرتهایی واقعی وجود دارند،مستقل از اذهان و مقاصد آدمیان.

به هر صورت برای یک داستان پریان اصیل-در تمایز از کاربرد این شکل ادبی برای‏ مقاصد ناچیزتر یا پست-ضروری است که به عنوان امری«حقیقی»عرضه شود.در ذیل‏ به بررسی معنای واژهء«حقیقی»در این ارتباط خواهم پرداخت.اما از آنجا که داستان پریان با «شگفتیها و غرایب»سروکار دارد،نمی‏تواند هیچ چارچوب یا مکانیسمی را تاب آورد که‏ حاکی از آن باشد که کل داستان یک توهّم یا خیال واهی است.البته خود قصه ممکن است‏ چنان خوب باشد که آدمی بتواند چارچوب را نادیده گیرد.یا ممکن است در مقام یک‏ داستان-رؤیا قصه‏ای موفق و سرگرم کننده باشد.داستانهای لوئیس کارول دربارهء آلیس،با چارچوب و چرخشهای مبتنی بر رؤیا،همین وضع را دارند.به همین دلیل(و دلایل دیگر) آنها داستان پریان نیستند.

گونهء دیگری از قصه‏های غریب و شگفت‏انگیز وجود دارد که من آن را نیز خارج از عنوان«داستانهای پریان»قرار می‏دهم،هرچند یقینا باز هم نه از آن رو که دوستش ندارم: یعنی:«افسانهء جانوری»در شکل نابش....

البته افسانهء جانوری ربطی با داستان پریان دارد.در داستانهای پریان حقیقی جانوران،از درنده و پرنده گرفته تا سایر مخلوقات،غالبا همانند انسان سخن می‏گویند.این شگفتی تا حدی(غالبا حدی ناچیز)از یکی از همان امیال بنیادینی نشأت می‏گیرد که به کنه یا باطن eireaf نزدیک‏اند:میل آدمی به سخن گفتن با سایر موجودات زنده.اما کلام جانوران در این‏گونه‏ افسانه‏ها[نظیر حکایت کلاغ و روباه یا خرچنگ و مرغ ماهیخوار]در هیأت شاخه‏ای مجزا بسط یافته است،ربط کمی به آن میل دارد،و غالبا آن را به تمامی از یاد می‏برد.فهم جادویی‏ آدمیان از زبانهای خاص پرندگان،چهارپایان،و درختان،این امر به مقاصد حقیقی داستان‏ پریان بس نزدیکتر است.اما در داستانهایی که در آنها هیچ انسانی مطرح نیست؛یا در آنها حیوانات قهرمان اصلی‏اند و آدمی،اگر ظاهر شود،صرفا نقشی فرعی دارد؛و بیش از همه، داستانهایی که در آنها شکل حیوانی فقط نقابی بر چهره‏ای انسانی است-تمهیدی ساخته و پرداختهء هجویه‏سرا یا واعظ-در این‏گونه موارد سروکار ما با افسانهء جانوری است نه با داستان پریان.....

اما این‏گونه مقایسه‏ها ما را به لبهء پرسش دوم می‏رساند:خاستگاههای«داستانهای پریان» کدام‏اند؟البته این پرسش باید چنین معنا شود:خاستگاه یا خاستگاههای عناصر مربوط به پریان. پرسش از خاستگاه داستانها(با هر قیدی)به معنی پرسش از خاستگاه زبان و ذهن است.

خاستگاهها

فی‏الواقع در عمل این پرسش که خاستگاه عناصر مربوط به پریان چیست،ما را نهایتا درگیر همان تحقیق بنیادین می‏سازد؛لیکن عناصر بسیاری در داستانهای پریان وجود دارند(نظیر رداها و انگشترهای جادویی،محرمات مصنوعی،مادر خوانده‏های خبیث،و حتی خود پریان)که می‏توان آنها را بدون پرداختن به این پرسش اصلی،مورد مطالعه قرار داد.اما چنین‏ مطالعاتی(دست‏کم به لحاظ قصد و نیت)علمی‏اند؛آنها جزئی از کار محققان فرهنگ عامه یا مردم‏شناسان‏اند،یعنی کسانی که از داستانها نه آن‏گونه که بنا بوده بلکه به منزلهء معدنی سود می‏برند که باید از دل آن مدارک یا اطلاعاتی دربارهء مسائل مورد علاقهء ایشان بیرون کشیده‏ شود.راه و روشی در جای خود کاملا مشروع-اما فراموشی یا جهل نسبت به سرشت یک‏ داستان(به منزلهء چیزی که باید در تمامیتش بازگو شود)غالبا چنین تحقیقاتی را به داوریها و احکامی عجیب رهنمون ساخته است.نزد این‏گونه محققان شباهتهای تکرار شونده مشخصا مهم به نظر می‏رسند؛آن هم تا آن حد که پژوهشگران حوزهء فولکلور غالبا تمایل می‏یابند از مسیر درست خویش خارج شوند،یا حرف خود را به زبانی«خلاصه»و گمراه کننده بیان‏ کنند؛گمراه کننده،به ویژه وقتی که این حرف از مونوگرافهای آنان بیرون جهیده و وارد کتابهای مربوط به ادبیات می‏شود.آنها تمایل دارند بگویند دو داستانی که گرد یک مایه یا مضمون فولکلوری واحد ساخته می‏شوند،یا متشکل از یک ترکیب عموما مشابه از چنین‏ مضامینی‏اند،در واقع«یک داستان واحد»اند.به ما گفته می‏شود که بیوولف) flowoeb («صرفا روایتی از tad nekennamdre است»؛که ورزای سیاه نورووی همان فرشته و دیو است یا همان داستان sore dna ehcysp است....

عباراتی از این دست ممکن است(با اختصاری کاملا بیجا)بیانگر عنصری از حقیقت‏ باشند،لیکن آنها به مفهومی داستان پریانی صادق نیستند،آنها در هنر یا ادبیات صادق نیستند. [در قلمرو ادبیات‏]آنچه واقعا به حساب می‏آید همان رنگ و بو،فضا و جوّ،و تک‏تک‏ جزئیات طبقه‏بندی ناشدنی یک داستان است،و بیش از همهء آن قصد و معنای عامی که‏ به استخوان‏بندی مثله نشدهء طرح داستان جان می‏بخشد.شاه لیر شکسپیر همان داستانی‏ نیست که لایامون در برات) turb (ارائه می‏کند.یا اگر بخواهیم به مورد حادّ و افراطی شنل قرمزی بپردازیم:این نکته که روایات بعدی این داستان،که در آنها دخترک توسط چوب‏برها نجات می‏یابد،مستقیما از داستان پرو( tluarrep )اخذ شده است که در آن دخترک‏ توسط گرگ خورده می‏شود،صرفا واجد اهمیتی ثانویه است.نکتهء واقعا مهم آن است که‏ روایت بعدی دارای پایانی خوش است(البته کمابیش،به ویژه اگر برای مرگ مادربزرگ‏ بیش از حد ماتم نگیریم)،در حالی که روایت پرو فاقد چنین پایانی بود.و این تفاوتی به غایت‏ ژرف است،که بعدا به آن خواهم پرداخت.

البته انکار نمی‏کنم که میل به گشودن گرههای تاریخ پیچیده و تو در توی شاخه‏های‏ درخت حکایات،میلی فریبنده است که من کشش آن را عمیقا حس می‏کنم.این میل پیوندی‏ نزدیک با تحقیقات لغت‏شناسان دربارهء کلاف پیچیدهء زبان دارد،که من با پارهء کوچکی از آن‏ آشنایم.ولی حتی در مورد زبان هم تصور من آن است که کشف و ثبت خصلت و قابلیت ذاتی‏ یک زبان خاص به میانجی یک یادبود زنده،هم مهمتر و هم بسی دشوارتر از انجام همین‏ امور به میانجی تاریخ خطی آن زبان است.از این رو،فکر می‏کنم در ارتباط با داستانهای‏ پریان،کار جذابتر و به نوبهء خود دشوارتر بررسی این نکات است که آنها به واقع چه هستند، امروزه برای ما چه معنایی دارند،و فرایندهای طولانی و کیمیاگرانهء زمان چه ارزشهایی را در آنها تولید کرده‏اند.می‏توانم به یاری عبارات داسنت( tnesad )بگویم:«ما باید به آشی که‏ پیش رویمان گذاشته شده راضی باشیم،و آرزوی دیدن قلمهای گاوی را که آش از آنها درست شده است در سر نپروریم.»هر چند،عجیب آن است که منظور دانست از«آش» معجونی بی سر و ته از چرندگویی دربارهء ما قبل تاریخ بر اساس حدسهای اولیهء رشتهء لغت‏شناسی تطبیقی بود؛و منظورش از«میل دیدن قلمها»نیز خواست مشاهدهء براهین و اثباتهایی بود که به ارائهء این نظریه‏ها منجر می‏شد.اما منظور من از«آش»خود داستان است‏ به همان نحوی که از سوی مؤلف یا راوی‏اش به ما عرضه می‏شود،و منظورم از«قلمها و استخوانها»نیز منابع یا مواد خام داستان است-حتی وقتی بتوان آنها را(به یاری پختی نادر) به شکلی قطعی و مسلّم کشف کرد.ولی البته قصد من ممنوع کردن انتقاد از آش به مثابهء آش‏ نیست.

بنابراین با پرسش خاستگاهها عمیقا درگیر نخواهم شد.من بی‏فضل‏تر از آنم که بتوانم‏ به شکلی دیگر به این پرسش بپردازم.به علاوه برای هدفی که من دنبال می‏کنم،در میان سه‏ پرسش اصلی این یکی واجد کمترین اهمیت است و در نتیجه می‏توان به طرح چند نکته بسنده کرد.این امر به اندازهء کافی معلوم و روشن است که داستانهای پریان(به مفهوم وسیعتر یا محدودتر کلمه)به واقع بسیار قدیمی‏اند.امور مرتبط با هم در روایات بسیار کهن حضور دارند؛و به صورتی جهان شمول،هر جا که زبان هست،یافت می‏شوند.بنابراین تردیدی‏ نیست که ما با شکل خاصی از همان مسأله‏ای روبه‏روییم که باستان‏شناسان یا متخصصان‏ لغت‏شناسی تطبیقی با آن مواجه می‏شوند:با مناظره میان مدافعان تکامل مستقل(یا به عبارت‏ بهتر،ابداع)امور مشابه؛میراث منتقل شده از یک نیای مشترک؛و پخش شدن در زمانهای‏ گوناگون از یک یا چند مرکز.بیشتر بحثها و مناظره‏ها متکی بر تلاشی از سوی یک یا دو طرف‏ بحث در جهت ساده‏سازی بیش از حدند؛و گمان نکنم این بحث نیز استثنایی بر این قاعده‏ باشد.تاریخ داستانهای پریان احتمالا پیچیده‏تر از تاریخ مادی نوع بشر،و به همان پیچیدگی‏ تاریخ زبان بشری است.هر سه عامل فوق،یعنی ابداع مستقل،میراث مشترک،و پخش، آشکارا نقش خود را در ایجاد شبکهء در هم تنیدهء داستان ایفا کرده‏اند.اینک گشودن این کلاف‏ ورای مهارت هر کسی است،به جز خود پریان.از میان این سه،ابداع مهمترین و بنیانی‏ترین‏ عامل،و در نتیجه(چنانچه انتظار می‏رفت)مرموزترین آنهاست.ریشهء دو عامل دیگر در نهایت ضرورتا به فرد مبدع،یعنی به داستان‏پرداز،باز می‏گردد.پخش شدن(یا گسترش‏ شبکه‏ای در مکان)،چه در مورد یک مصنوع و چه در مورد یک داستان،صرفا مسألهء خاستگاه‏ را به جایی دیگر حواله می‏دهد.در مرکز شبکهء مفروض پخش،مکانی قرار دارد که زمانی‏ یک مبدع در آن می‏زیسته است.در مورد انتقال میراث(یا گسترش شبکه‏ای در زمان)هم‏ وضع به همین شکل است:از این راه نیز ما سرانجام فقط به یک نیا یا جدّ ابداع‏گر می‏رسیم. در عین حال اگر باور داریم که کشف ایده‏ها،مضامین و تمهیدات مشابه گه‏گاه به صورت‏ مستقل رخ یافته است،صرفا آن نیای ابداع‏گر را تکثیر می‏کنیم ولی به هیچ وجه به فهمی‏ روشنتر از هدیه و نبوغ او دست نمی‏یابیم.

لغت‏شناسی از مقام شامخی که زمانی در این قلمرو از تحقیق داشت خلع شده است.نظر ماکس مولر دربارهء اسطوره‏پردازی به مثابهء نوعی«بیماری زبان»را می‏توان بدون هیچ ندامتی‏ کنار گذاشت.اسطوره به هیچ وجه نوعی بیماری نیست،هر چند همچون هر چیز بشری‏ دیگری می‏تواند بیمار شود.بر این قیاس حتی می‏توان گفت که تفکر نوعی بیماری ذهن‏ است!ولی نزدیکتر به حقیقت خواهد بود اگر بگوییم که زبانها،به ویژه زبانهای اروپایی‏ مدرن،نوعی بیماری اسطوره‏اند.اما با همهء اینها،مسألهء زبان را نمی‏توان نادیده گرفت.

در جهان ما ذهن متجسد،یا زبان( eugnot )،و قصهء همزاد و به یک قدمت‏اند.ذهن آدمی، بهره‏مند از قوای تعمیم و تجرید،نه فقط چمن-سبز را می‏بیند،آن را از باقی چیزها تمییز می‏دهد(و آن را برای نگریستن زیبا می‏یابد)،بلکه در می‏یابد که این چیز علاوه بر چمن بودن‏ سبز هم هست.اما برای قوه‏ای که مولّد آن بود،ابداع این صفت تا چه حد آکنده از قدرت و انگیزه بود؟هیچ طلسم یا وردی در سرزمین پریان تا بدین پایه قوی و مؤثر نیست.و این‏ تعجب آور نیست.به واقع می‏توان گفت چنین وردهایی صرفا مبین دید دیگری نسبت‏ به صفات‏اند،بخشی از جمله در یک دستور زبان اسطوره‏ای.همان ذهنی که سبک،سنگین، خاکستری،زرد،ساکن،و سریع را اندیشید،همان ذهن نیز جادویی را خلق کرد که می‏تواند اشیاء سنگین را سبک و قادر به پرواز کند،سرب خاکستری را به طلای زرد و صخرهء ساکن را به جریان سریع آب بدل سازد.اگر اولی از او ساخته بود،پس دومی را هم می‏توانست انجام‏ دهد؛و سرانجام به ناگزیر هر دو کار را به انجام رساند.هنگامی که بتوانیم سبز را از چمن، آدمی را از آسمان،و سرخ را از خون منتزع و اخذ کنیم،از قبل دارای قدرت ساحرانیم-البته‏ در قلمرو ذهن؛و سپس میل به اعمال این قدرت را به خوبی در هر یک از این‏ عرصه‏ها به کار خواهیم بست.شاید سبزی مرگبار را بر چهرهء مردی بنشانیم و تصویری‏ هولناک خلق کنیم؛یا آن‏که ماه آبی رنگ مهیب و بدیعی را در آسمان قرار دهیم،و یا بر درختان جنگل برگهایی سیمگون و بر گوزنها پشمی زرین بپوشانیم،و آتش داغ را در شکم‏ خزندهء سرد جای دهیم.ولی در حین این به اصطلاح«خیالبافی»(" ysatnaf ")شکلی جدید ساخته می‏شود؛ eireaf آغاز می‏گردد؛و انسان به یک زیر-خالق( rotaerc-bus )بدل‏ می‏شود.

بدین سان یکی از قدرتهای اساسی و ذاتی قلمرو پریان،مؤثر و عملی ساختن آنی‏ تصاویر خیال به یاری اراده است.البته همهء آنها زیبا یا حتی نیکو نیستند،دست کم نه خیالات‏ انسان هبوط کرده.و این انسان پریان را نیز که(در حقیقت یا افسانه)واجد این قدرت‏اند، به لکهء گناه خویش آلوده کرده است.این وجه از«اسطوره پردازی»-یعنی خلق درجه دوم یا زیر-خلق،به عوض بازنمایی یا تفسیر نمادین زیباییها و دهشتهای جهان-به اعتقاد من، مغفول مانده است.آیا دلیلش آن است که این وجه نه در قلهء المپ بلکه در سرزمین پریان‏ رؤیت می‏شود،و چنین گمان می‏رود که بیشتر به«اسطوره پردازی پست‏تر»تعلق دارد تا به«اسطوره‏پردازی والاتر»؟بحثهای زیادی در مورد روابط میان این امور،میان قصه‏ ( elat-klof )و اسطوره،صورت گرفته است؛اما حتی اگر هیچ بحثی هم رخ نداده بود،هر شکلی‏ از بررسی مسألهء خاستگاه می‏باید تا حدی،هر قدر مختصر،به این پرسش بپردازد.

زمانی دیدگاه غالب این بود که این گونه امور جملگی از«اسطوره‏های مربوط به طبیعت» مشتق شده‏اند.خدایان المپ در حکم تجسم شخصی خورشید،سپیده‏دم،شب،و از این قبیل‏ بودند،و همه داستانهای مربوط به آنان در آغاز اسطوره‏هایی(یا بهتر بود می‏گفتیم تمثیلهایی) از تغییرات عظیم عناصر و فرایندهای طبیعی بودند.سپس حماسه‏ها،افسانه‏های قهرمانان،و حکایات اساطیری این داستانها را به مکانهای واقعی اختصاص دادند و با انتساب آنها به قهرمانان اجدادی-که نیرومندتر از آدمیان و با این حال از زمرهء آنان بودند-شکلی‏ انسانی به آنها بخشیدند.و دست آخر این افسانه‏ها،در قد و قواره‏ای آب رفته،به قصه‏های‏ مردمی،داستانهای پریان،و داستانهای کودکان بدل شدند.

به نظر می‏رسد در توصیف فوق،حقیقت تقریبا سر و ته شده است.هر چه آن به اصطلاح‏ «اسطوره مربوط به طبیعت»،یا تمثیل فرایندهای عظیم طبیعی،به کهن الگوی مفروضش‏ نزدیکتر باشد،جذابیت آن کمتر است،و به واقع کمتر می‏توان آن را اسطوره‏ای تلقی کرد که‏ قادر است بر جهان هر گونه نوری افکند.اجازه دهید برای لحظه‏ای،همراه با این نظریه،چنین‏ فرض کنیم که در تطابق با«خدایان»اسطوره هیچ چیز واقعی وجود ندارد؛هیچ شخصیتی، بلکه فقط اجرام سماوی و پدیده‏های جوّی.آن گاه این امور طبیعی فقط می‏توانند به یاری‏ یک عطیه به زیور شکوه و معنا و اهمیت شخصی آراسته شوند،عطیه‏ای متعلق به یک‏ شخص،یک انسان.

شخصیت فقط از یک شخص منتج می‏شود.خدایان ممکن است رنگ و زیبایی خود را از عجایب با شکوه طبیعت اخذ کنند،ولی این انسان بود که این صفات را برای ایشان به دست‏ آورد،و آنان را از خورشید،ماه،و ابر منتزع ساخت؛آنان که شخصیت خویش را مستقیما از او کسب می‏کنند؛سایه یا بارقهء الوهیتی که بر آنان می‏تابد،هدیه‏ای است که به میانجی انسان از جهان نامرئی،از قلمرو مافوق طبیعی،اخذ می‏شود.هیچ تمایز بنیادینی میان اسطوره‏های‏ پست و والا وجود ندارد.ساکنان و اهالی آنها،اگر اصولا زنده باشند،حیاتی واحد را می‏زییند،درست همان طور که پادشاهان و دهقانان در جهان فانی چنین می‏کنند.

اجازه دهید به شخصیتی بپردازیم که مورد روشنی از اسطورهء طبیعت المپی به نظر می‏رسد:یکی از خدایان اروپای شمالی،تور( rroht ).نام او تندر یا همان rednuht [رعد] انگلیسی است،که تور مترادف آن در زبانهای شمالی است؛و البته توصیف پتک او، rinloim ، به منزلهء آذرخش هم چندان دشوار نیست.با این حال تور(تا آنجا که از روایات کهن ما برمی‏آید)واجد خصلت یا شخصیتی به غایت بارز است که نمی‏توان آن را در تندر یا آذرخش یافت.هر چند،از قضا،می‏توان برخی جزئیات را به این پدیده‏های طبیعی ربط داد؛ برای مثال،ریش سرخ او،صدای بلند و خلق و خوی تند وی،و نیروی خرد کننده و مهار نشده‏اش.مع هذا این کاری تقریبا بی معنی است اگر از خود بپرسیم که کدام یک اول آمد: تمثیلهای طبیعی دربارهء رعد تشخّص یافته که در کوهستان طنین می‏افکند و صخره‏ها و درختان را خرد می‏کند؛یا داستانهایی دربارهء زارعی تندخو،سرخ مو،و نه چندان باهوش،با نیرو و توانی مافوق عادی،شخصی که(در همه چیز بجز قد و قامت)بسیار شبیه زارعان‏ اروپای شمالی است که تور عمدتا خدای محبوب ایشان بود؟می‏توان پنداشت که تور تا حد تصویر چنین مردی«آب رفته»است،یا برعکس مدعی شد که این خدا نمونهء بزرگ شدهء چنین تصویری است.ولی من شک دارم هیچ یک از این دو نظر درست باشد-نه به تنهایی، نه در صورتی که شما اصرار بورزید یکی از این دو امر باید مقدم بر دیگری باشد.معقولتر آن‏ است که فرض کنیم زارع در همان لحظه‏ای ظاهر شد که تندر صدا و چهره‏ای خاص خود یافت؛که هر زمان فریاد خشم زارعی به گوش قصه‏گویی می‏رسید،نعرهء دور دست رعد در تپه‏ها طنین می‏افکند.

البته تور باید عضوی از اشرافیت بلند مرتبهء اسطوره شمرده شود؛یکی از حاکمان جهان. با این حال داستانی که از او در اساطیر کهن اروپای شمالی( redle adde )روایت می‏شود، مسلّما فقط یک داستان پریان است.با توجه به قدمت اشعار و منظومه‏های این خطه،این‏ داستانی قدیمی است،ولی نه آنقدرها قدیمی(مثلا در این مورد،قرن دهم میلادی یا کمی‏ زودتر).اما هیچ دلیل واقعی دال بر صحت این فرض وجود ندارد که این قصه،دست کم‏ به لحاظ کیفیت،«غیر بدوی»است؛مثلا بدین سبب که نوعی قصهء مردمی و فاقد شکوه و وقار بسیار است.اگر می‏توانستیم در زمان به عقب برویم،احتمالا در می‏یافتیم که داستان پریان در جزئیات تغییر می‏کند،یا در برابر قصه‏های دیگر پس می‏نشیند.ولی همواره تا زمانی که‏ توری وجود می‏داشت،داستان پریانی نیز در کار می‏بود.اگر داستان پریان به کلی بر می‏افتاد، آن گاه فقط تندر باقی می‏ماند،صدایی که تا آن زمان به گوش هیچ انسانی نخورده بود.

در اسطوره گه گاه چیزی حقیقتا«والاتر»برای لحظه‏ای رخ می‏نماید:الوهیت،حق‏ [اعمال‏]قدرت(در تمایز از تصاحب آن)،سهم پرستش و نیایش؛فی الواقع«دین». آندرو لانگ زمانی گفت،و هنوز هم برخی او را برای گفتنش ستایش می‏کنند،که اسطوره و دین(در معنای دقیق این واژه)دو امر متمایزند که به شکلی ناگشودنی در هم تنیده شده‏اند، هر چند اسطوره فی نفسه تقریبا بری از هر گونه دلالت دینی است.

مع هذا این دو به واقع به هم گره خورده‏اند-یا شاید مدتها پیش از هم جدا گشتند و از آن زمان به کندی،از خلال هزار تویی از خطا و آشفتگی،راه خود را به سوی پیوند مجدد جسته‏اند.حتی داستانهای پریان نیز به مثابهء یک کل دارای سه چهره‏اند:چهرهء عرفانی که رو به امر ما فوق طبیعی دارد؛چهرهء جادویی که معطوف به طبیعت است؛و چهرهء آینه‏ای یا آینهء سرزنش و دلسوزی که رو به انسان دارد.چهرهء اساسی و ذاتی eireaf همان وسطی،یعنی‏ چهرهء جادویی است.لیکن درجه و میزان ظهور دو چهرهء دیگر(اگر اصلا رخ دهد)متغیر است،و می‏تواند از سوی هر قصه گوی منفردی تعیین شود.سویهء جادویی،یا داستان پریان، می‏تواند به منزلهء آینه‏ای برای آدمی به کار رود؛و می‏تواند(هر چند نه به راحتی)به حاملی‏ برای رمز و راز عرفانی بدل گردد.دست کم این کاری است که جورج مک دونالد بدان دست‏ یازید،و هر زمان که در آن موفق بود حکایاتی از زیبایی و قدرت آفرید،همچون کلید طلایی‏ (که او آن را یک داستان پریان نامید)؛و یا حتی زمانی که بعضا شکست خورد،همچون در داستان لیلیت(که او آن را یک رومانس نامید).

اجازه دهید برای لحظه‏ای به سراغ«آش»مذکور بازگردیم.در بحث از تاریخ داستانها و به ویژه تاریخ داستانهای پریان می‏توانیم بگوییم که پاتیل آش،یا دیگ داستان،همواره در حال جوش بوده است و پیوسته تکه‏هایی جدید،خوشمزه یا بدمزه،بدان اضافه شده‏ است...ولی اگر از دیگ سخن می‏گوییم،نباید آشپزها را به کلی از یاد ببریم.در دیگ‏ چیزهای بسیاری وجود دارد،لیکن آشپزها آش را کاملا کورکورانه هم نمی‏زنند.خدایان‏ هر چه باشد خدایان‏اند،و این که چه داستانهایی درباره‏شان روایت می‏شود بی اهمیت نیست. پس ما باید آزادانه تصدیق کنیم که مثلا روایت یک قصهء عاشقانه دربارهء یک شاهزاده‏ محتمل‏تر است تا هر چهرهء تاریخی دیگر...

اما وقتی هر چه را که از عهدهء تحقیق-گردآوری و مقایسهء حکایت سرزمینهای‏ گوناگون-بر می‏آید،انجام داده باشیم؛وقتی انبوه عناصری را تبیین کرده باشیم که غالبا در